جلسه 528

دوشنبه 10/08/89

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

آقای صدر ره در رابطه با انقسامات ماهیت مطلبی بیان کرده اند که عرض می کنیم:

ایشان فرموده اند: در خارج ما دو قسم بیشتر نداریم، یکی ماهیت بشرط شیء و دیگری ماهیت بشرط لا، البته نه آن ماهیت بشرط لای فلسفی، ماهیت بشرط لای اصولی که بشرط لای از یک قید معینی هست. مثل انسان بشرط لای از علم. نه بشرط لای فلسفی که بشرط لا هست از جمیع عوارض ومشخصات، که موطنش ذهن خواهد بود، مثل الانسان نوع.

پس ما در خارج دو قسم بیشتر از ماهیت نداریم. ولکن در ذهن ما به سه نحو می توانیم لحاظ کنیم ماهیت را:

یکی به نحو لابشرط که لحاظ کنیم ذات ماهیت انسان را مثلا بدون لحاظ قید زائد، دوم لحاظ کنیم انسان را با قید زائد وجودی، بگوئیم الانسان العالم، که می شود بشرط شیء. سوم اینکه لحاظ کنیم انسان را بشرط لا از علم، الانسان اللاعالم.

پس در موطن ذهن سه قسم برای لحاظ ماهیت درست شد. این لابشرط قسمی مقسم و جامع هست برای آن ماهیت خارجیه. و اشکال ندارد که مقسم در غیر موطن وجود اقسام وجود مستقل پیدا کند. در خارج ماهیت بشرط شیء وبشرط لا که داریم مقسم بین این دو وجود مستقل ندارد. ماهیت خارجیه یا در ضمن ماهیت بشرط لا موجود می شود یا در ضمن ماهیت بشرط شیء. ولی در ذهن می شود جامعی را برای این دو قسم از ماهیت خارجیه در نظر گرفت که این جامع چون موطن وجودش ذهن است و موطن وجود آن دو قسم خارج است، موطن وجودها فرق کرده، می تواند این جامع بطور مستقل موجود بشود، که نامش در ذهن می شود لابشرط قسمی.

(که این را من عرض کنم که این در حقیقت جامع بالحمل الاولی است. این یک مفهوم انتزاعی است که بالحمل الاولی جامع است بین این دو قسم، والا جامع بالحمل الشایع لایوجد الا فی ضمن وجود اقسامه. مهم نیست).

بعد مرحوم آقای صدر فرمود پس در ذهن شد سه قسم. این لابشرط قسمی که مقسم آن دو قسم خارجی هست یعنی ماهیت خارجیه بشرط لا و ماهیت خارجیه بشرط شیء، خودش قسیم می شود برای دو وجود ذهنی دیگر که در ذهن موجود هستند و لحاظ ماهیت هستند که از آن تعبیر می کنیم به ماهیت بشرط شیء یعنی لحاظ ماهیت مقیدة بقید آخر. یا بشرط لا که لحاظ الماهیة است مقیدة بعدم قید آخر و مقیدة بقید عدمی. این سه قسم در ذهن سه قسم هستند برای لحاظ ماهیت.

اینها معقول اولی هستند. چرا؟ برای اینکه از خارج انتزاع شده اند. الانسان از خارج انتزاع شده است. الانسان العالم از خارج انتزاع شده است. الانسان اللاعالم از خارج انتزاع شده است. ولذا می شوند معقولات اولیه. ذهن می تواند یک گام جلوتر برود، این سه قسم که در ذهن موجود شدند از خود این سه قسم یک مفهومی را انتزاع کند که آن مفهومی که از این سه قسم انتزاع می شود، می شود معقول ثانی. الانسان معقول اولی است. ولی می توانید شما بگوئید الانسان الذی لم یلحظ معه قید آخر. این می شود یک مفهومی که انتزاع شده است از او الانسان در ذهن. الانسان در ذهن معقول اولی بود لابشرط قسمی بود. ولی آمدید از این لابشرط قسمی یک مفهوم دیگری را انتزاع کردید. منشأ انتزاع مفهوم الانسان خارج است ولی می آیید همین مفهوم الانسان را منشأ انتزاع برای یک مفهوم دیگری قرار می دهید، می گوئید مفهوم الانسان الذی لوحظ ولم یلحظ معه قید آخر. این می شود معقول ثانی. از الانسان العالم هم که در ذهن تصور کردید می توانید یک مفهومی را انتزاع کنید، بگوئید مفهوم الانسان الذی لوحظ معه قید آخر. این هم می شود معقول ثانی از بشرط شیء. و همینطور از الانسان اللاعالم می توانید یک معقول ثانی انتزاع کنید که منشأ انتزاع این معقول ثانی خود همین الانسان اللاعالم است که در ذهن شما تصور شده است. الانسان اللاعالم از خارج انتزاع شد، ولی یک مفهوم دیگری را می توانید از همین الانسان اللاعالم که در ذهنتان هست انتزاع کنید. بگوئید مفهوم الانسان الذی لوحظ تقیده بعدم العالمیة. پس این هم شد در حقیقت سه تا معقول ثانی.

تا حالا ما هشت تا ماهیت برای شما درست کردیم، دو تا ماهیت خارجیه، سه تا معقول اولی در ذهن (الانسان، الانسان العالم، الانسان اللاعالم)، فراتر رفتیم یک گام جلوتر رفتیم سه تا مفهوم از همان سه معقول اولی انتزاع کردیم شد معقول ثانی.

آن سه تا معقول اولی (الانسان، الانسان العالم، الانسان اللاعالم) ما مقسم آن سه تا معقول اولی را می خواهیم پیدا کنیم. می گوئیم الانسان الذی لم یلحظ فیه تقیده بقید آخر أو عدم تقیده بقید آخر. لوحظ تقیده بقید آخر که همان بشرط لا و بشرط شیء است، لم یلحظ تقیده بقید آخر که لابشرط است. شما می آیید یک مفهومی را از این سه قسم معقول اولی انتزاع می کنید که مقسم هست برای آن سه قسم، او می شود لابشرط مقسمی. و این مفهوم که شد الانسان الذی لم یلحظ تقیده بالعالمیة أو بعدم العالمیة کما لم یلحظ عدم تقیده. این الانسان الاعم می شود لابشرط مقسمی. این لابشرط مقسمی در موطن معقول ثانی قسیم هست برای آن سه قسم معقول ثانی، ولی مقسم هست برای آن سه قسم معقول اولی. همانطور که در موطن معقول اولی لابشرط قسمی مقسم بود برای آن دو تا ماهیت خارجیه، دو تا ماهیت خارجیه داشتیم لابشرط قسمی در معقول اولی مقسم بود برای آن دو تا ماهیت خارجیه یعنی ماهیت بشرط لا و بشرط شیء، ولی قسیم بود برای آن دو تا معقول اولی که در ذهن بود، الانسان العالم و الانسان اللاعالم. همینطور لابشرط مقسمی هم در موطن معقول ثانی قسیم است با آن سه قسم از معقول ثانی ولی مقسم هست برای آن سه قسم از معقول اولی.

با این حساب ما نه تا ماهیت برایتان درست کردیم. دو تا ماهیت خارجیه، سه تا ماهیت در معقول اولی در ذهن، چهار تا هم ماهیت در معقول ثانی در ذهن.

این فرمایش ایشان برای این مطلب هست که می خواهد جواب از اشکال آقای خوئی ره بدهد که آقای خوئی گفت مقسم معنا ندارد وجود پیدا کند الا در ضمن اقسام. مگر می شود مقسم در ضمن اقسام موجود نشود؟ اگر مقسم جدای از اقسام موجود بشود که مقسم نیست. ایشان می گوید ما با این بیانمان گفتیم مقسم در آن موطن وجود اقسام نمی تواند مستقل موجود بشود. ولی موطن وجود را عوض کن هیچ مشکلی پیدا نمی شود. مقسم موطن وجودش با موطن وجود اقسام عوض بشود می تواند وجود مستقل پیدا کند. کما اینکه لابشرط قسمی در معقول اولی در ذهن موجود مستقل است در مقابل بشرط لا و بشرط شیء. اما در خارج موجود مستقل نیست، بلکه یا موجود می شود در ضمن ماهیت بشرط لا، چون لابشرط یجتمع مع الف شرط، و یا موجود می شود در ضمن بشرط شیء.

سؤال وجواب: در معقول ثانی چهار تا مفهوم داریم. اینکه یا مقید به قیدی هست یا نیست، آن تقسیم ها به لحاظ معقول اولی است. می گوئید انسان، مقید نیست به قید آخر. الانسان العالم مقید است به قید وجودی، الانسان اللاعالم مقید است به قید آخر عدمی. اما در معقول ثانی همان سه قسم معقول اولی را یک مفهوم از آن انتزاع کردید گفتید الانسان الذی لم یلحظ معه قید آخر، الانسان الذی لوحظ معه قید آخر وجودی، این هم معقول ثانی شد، الانسان الذی لوحظ معه قید آخر عدمی. خب یک قسم چهارمی هم هست، الانسان الاعم من أن یلحظ معه قید آخر أو لایلحظ معه قید آخر. شد چهار قسم. این لابشرط مقسمی که در معقول ثانوی قسیم است با آن سه قسم دیگر در معقول ثانی، خودش مقسم برای آن سه قسم در معقول اولی است.

اقول: این مطالب ایشان به نظر ما لایسمن و لایغنی من جوع است. چرا؟ برای اینکه آنچه ما می فهمیم این است که فرق است بین مقسم بالحمل الاولی با مقسم بالحمل الشایع. ما این را می فهمیم. مفهوم مقسم، مقسم بالحمل الاولی است مقسم بالحمل الشایع نیست. مثل مفهوم شریک الباری. مفهوم شریک الباری که شریک الباری نیست. فما بحمل اول شریک حق عدّ بحمل شایع مما خلق. مفهوم شریک الباری به حمل اولی شریک الباری است، اما به حمل شایع یک موجودی است در ذهن انسان که انسان خودش و ذهنش و صور ذهنیه اش همه مخلوقات خدا هستند.

اینجا هم همین است. مفهوم مقسم مثل مفهوم شریک الباری به حمل شایع مقسم نیست. به حمل اولی مقسم است. لابشرط مقسمی یک وقت شما واقع بالحمل الشایع مقسم را حساب می کنید، این نمی تواند وجود مستقلی داشته باشد الا در ضمن اقسام. موطن عوض می شود یعنی چی؟ موطن که عوض شد یعنی از خارج آمد ذهن آن مفهوم مقسم در ذهن، او دیگر مقسم بالحمل الشایع نیست، مقسم بالحمل الاولی است. مقسم بالحمل الاولی که مقسم نیست.

ولذا ما عرض کردیم آنچیزی که ما می فهمیم این است که در خارج دو تا قسم داریم قبول، بشرط شیء وبشرط لا، انسان عالم وانسان لا عالم، در ذهن سه جور می توانیم لحاظ کنیم ماهیت را: انسان که بالحمل الشایع چیزی را با او لحاظ نکردیم. این را می گویند لابشرط قسمی، انسان عالم که با او لحاظ کردیم قید آخر را که وجودی است، انسان لاعالم که با او لحاظ کردیم قید آخر عدمی را. لابشرط مقسمی آن قدر مشترک بین این سه قسم است که همان انسان ملحوظ است، لحاظ الانسان، که گفتیم با ماهیت مهمله در ذهن یکی است. اما شما می توانید حمل اولی درست کنید، بیائید بگوئید الانسان الذی هو جامع و اعم ومقسم، هر چه می خواهید بگوئید، چون حمل اولی یعنی واژه ها و مفاهیم. انسانی که اعم است از اینکه با او لحاظ بشود قید آخر یا لحاظ نشود. این یک مفهومی است که در ذهن موجود است. اما اینکه بالحمل الشایع مقسم نیست. شما این را می گوئید معقول ثانی؟ حالا ما این اصطلاح را خیلی وارد نیستیم که در فلسفه هم به هر چیزی که ما از ذهن انتزاع کنیم اگر می گویند معقول ثانی حرفی نیست. یعنی ما در ذهن سه قسم داریم: انسان، انسان عالم، انسان لاعالم، سه قسم داشتیم اسمش را هم گذاشتیم. بعد شما می آیید مفهومی آخری را که به حمل اولی جامع بین این سه قسم ذهنی است یک مفهومی را درست می کنید می شود مفهوم مقسم، اسم او را می گذارید معقول ثانی. بگذارید. اما برای توضیح مطلب بهتر این است که بگوئیم یعنی مقسم بالحمل الاولی.

این بخش بیش از این اتلاف وقت است. آشیخ حبیب الله رشتی در بحث ابتداء مقدمه واجب که مقدِّمه درست یا مقدَّمه و امثال آن بحث کرد، حالا شاید مقدمه واجبش خودش چهار سال طول کشیدید، آخرش گفت این بحث ثمره عملیه ندارد. یک طلبه ای گفت چهار سال ما را معطل کردی حالا آخرش می گوئی ثمره عملیه ندارد. حالا این بحث ما هم همینجوری است برای آشنا شدن با این اصطلاحات این مطالب را عرض کردیم.

عمده در بحث این چیزی است که الان عرض می کنم:

عمده بحث این است که آیا معنای موضوع له اسم جنس مثل الانسان ماهیت مهمله است یا لابشرط قسمی؟ این بحث مهمی است.

مشهور قبل از سلطان العلماء مشهور است که قائلند که اسم جنس وضع شده است برای لابشرط قسمی. سلطان العلماء و من بعده مشهور بینشان این است که وضع شده است برای ماهیت مهمله.

ثمره اش این است که بنا بر مسلک مشهور قدماء اگر مولا بگوید جئنی بانسان، اصالة الحقیقة می گوید آن چیزی که در ذهن این مولا هست انسان است و لم یَلحظ معه قیدا آخر. اگر در ذهن این متکلم انسانی بود که لاحظ تقیده بقید آخر، استعمال جئنی بانسان می شود استعمال مجازی، ولذا ما نیاز به مقدمات حکمت نداریم.

مثل این می ماند: مولا گفت جئنی بماء، برای اینکه مراد مولا از ماء، ماء مطلق است مقدمات حکمت نمی خواهیم. وضع شده است لفظ ماء در جائی که قیدی ندارد بر ماء مطلق. اگر مولا مرادش ماء الرمان باشد مثل اینکه آب بردیم نزد مولا می گوید من آب نمی خواستم آب انار می خواستم، می گوئیم جناب مولا! تو که آب انار می خواستی چرا لفظ ماء را به کار بردی و استعمالش کردی در غیر ما وضع له؟. این می شود اصالة الحقیقة.

نسب الی المشهور که می گویند در همین مثال جئنی بماء اگر مولا به شما گفت جئنی بماء وشما آب ولرم برایش بردید، مولا گفت چرا این آب را آوردی من ماء بارد می خواستم. اینجا هم عرف می گوید مولا، آن روز گفتی جئنی بماء اراده کردی ماء الرمان، به تو اعتراض کردیم که این استعمال در غیر ما وضع له هست، خلاف اصالة الحقیقة است. چرا می گوئی ماء بگوئی ماء الرمان. امروز هم به تو می گوئیم چرا گفتی جئنی بماء؟ استعمال در غیر ما وضع له کردی، باید می گفتی جئنی بماء بارد.

محصل حرف منسوب به مشهور قدماء این است. اصالة الحقیقة جاری می شود در اینکه مراد مطلق ماء است نه ماء بارد. کما اینکه اصالة الحقیقة می گفت مراد از جئنی بماء ماء مضاف نیست.

سلطان العلماء می گوید نه، اسم جنس وضع شده است برای ذات ماهیت. ماهیت مهمله یعنی ذات ماهیت. لفظ ماء وضع شده است برای ذات ماء، نه مائی که لحاظ نشده است با او قید آخر. نه، ذات ماء. اگر مولا اراده کند ماء بارد را، لفظ ماء را استعمال کرده است در ذات ماء، منتهی در کنارش قید بارد هم در نظر گرفته فعلا بیان نکرده است. یا مولا در مقام بیان نبود. مولا می گوید من گفتم جئنی بماء اما در مقام بیان نبودم.

مشهور قدماء می گویند مجاز است. سلطان العلماء می گوید نه، استعمال در ما وضع له شده است. شما الان به یک عامی می گوئید قلد المجتهد، قطعا هم مرادتان این نیست که أیّ مجتهد کان، استعمال مجازی نکردید، بلکه استعمال کردید مجتهد را در ذات مجتهد. جئنی بماء هم، چه مراد جدی مولا ماء بارد باشد و چه در مقام اهمال باشد استعمالش کردی در ذات ماء. منتهی مقدمات حکمت جاری می کنیم که ما حصلش این است، می گوئیم جناب مولا! متکلم عقلائی اگر حکم را ببرد روی طبیعت و قید آخری را ذکر نکند، این سکوتش از بیان قید زائد منشأ می شود ظهور پیدا کند کلام او در اینکه این طبیعت تمام الموضوع است. چون شما گفتی جئنی بماء اما نگفتی بارد. سکوت از قید بارد منشأ ظهور خطاب تو می شود یا منشأ حجت عقلائیه می شود (علی اختلاف فی ذلک که ظهور است یا حجیت است از باب حفظ نظام، به هر حال منش ظهور می شود یا منشأ حجت می شود اما سکوت منشأ می شود) که بگویند مولا اگر مرادت ماء بارد بود سکت نقض غرض بود، پس ظاهر حالت یا حجت عقلائیه این است که ماء تمام الموضوع است نزد تو. سکوت این را گفت. اما در جئنی بماء اینکه مراد مولا ماء الرمان نیست سکوت نگفت وضع گفت. آنجا نمی گویند مولا چرا سکوت کردی، بلکه می گویند نه مولا چرا جئنی ماء را در غیر ما وضع له استعمال کردی.

اما اگر بگوید جئنی بماء و مهمل باشد یا مراد ماء بارد باشد، می گویند مولا چرا سکوت کردی؟ سکوت نقض غرض است. اینکه می بینید دکتر به بیمارش می گوید إشرب دواء قرینه هست بر اهمال. اینکه می بینید به عامی می گویند قلد المجتهد قرینه هست بر اهمال. شما که قرینه بر اهمال نداشتی، گفتی جئنی بماء. سکت نقض غرض است. احتجاج می کنند به سکوت مولا که لمَ سکتت. این یک ظاهر حال است که ما سکت عنه المولا لیس دخیلا فی غرضه، این مقدمات حکمت است. خلاصه و محصل مقدمات حکمت این است دیگر که ما سکت عنه المولا و لم ینصب قرینة علی عدم کونه فی مقام الاهمال ما سکت عنه لیس دخیلا فی غرضه و الا کان سکوته نقضا للغرض. جئنی بماء از نظر سلطان العلماء اینجور اطلاق پیدا می کند. نه اینکه اگر مراد مقید بود ماء بارد بود یا مهمل بود بگویند استعمال کردی در غیر ما وضع له. مثل اینکه در اراده ماء الرمان در جئنی بماء می گویند استعمال کردی در غیر ما وضع له. یا در عام اگر مولا بگوید جئنی بماء أیّ ماء شئت و بعد مرادش ماء بارد باشد، می گویند مولا چرا گفتی أیّ ماء شئت؟ چرا بیان کردی أی ماء شئت را؟ می خواستی بیان نکنی. ما هم رفتیم آب ولرم آوردیم چون تو گفتی جئنی بماء أی ماء شئت، سکوت نیست بیان کردی أی ماء شئت را. این می شود وضع، وضع عموم. اما در جئنی بماء نمی گویند چرا گفتی جئنی بماء، می گویند چرا نگفتی بارد را. لم سکتت. این محصل فرمایش مرحوم سلطان العلماء.

تا این مقدار که کاملا روشن است که حق با سلطان العلماء است. چرا؟ برای اینکه اگر وضع شده باشد لفظ مثلا بر اینکه متکلم وقتی می گوید ماء اراده کند ماء را و لحاظ نکند با او قید آخر را، اگر لحاظ بکند قید آخر را خلاف ما وضع له هست، اگر این باشد که قدماء می گویند، پس جئنی بماء بارد مجاز است. چرا؟ برای اینکه مگر ماء وضع نشده است که استعمال بشود در لابشرط قسمی؟ خب این جئنی بماء بارد استعمال شده است در لابشرط قسمی؟ اینکه بشرط شیء است. ولو به نحو تعدد دال ومدلول ولی بشرط شیء است دیگر. تهافت که نمی شود گفت که هم بشرط شیء و هم لابشرط. بالوجدان جئنی بماء بارد نه مجاز است و نه خلاف ظاهر است. خب این قرینه است بر اینکه ماء وضع نشده است بر لابشرط قسمی.

مثل این می ماند که بگوئیم مردی که زن است. اگر بنا باشد وضع شده ماء بر لابشرط قسمی، بعد از آن طرف بارد می گوئیم می شود بشرط شیء، مثل این می ماند که بگوئیم مردی که زن است و زنی که مرد است. انسانی که دیوار است. اینجور می شود دیگر، تهافت می شود.

سؤال وجواب: دقت کنید، لابشرط یعنی آن چیزی که هیچ قید آخری در او نیست. خب این با بشرط شیء جمع نمی شود.

مرحوم آقای تبریزی یک حرف متوسطی زده اند در دوره ثانیه اصولشان، بعد هم در دوره ثالثه که ما نبودیم دیگر این مطلب را ظاهرا تکرار نکردند چون در کتابشان این مطلب نیست، ولی در آن دوره که ما بودیم این را می فرمود و مصر هم بود و ما هم اعتراض داشتیم. خلاصه فرمایش ایشان این بود که: اسم جنس مشترک لفظی است. تارة با قید استعمال می شود، جئنی بماء بارد یا اشرب دواء و قلد المجتهد که قرینه بر اهمال دارد، اگر با قرینه بر اهمال یا تقیید ذکر بشود او وضع شده است بر ماهیت مهمله، بر ذات. اینکه می گوئیم ماهیت مهمله نگوئید مگر می شود اهمال در معنای موضوع له اخذ بشود. نه، ماهیت مهمله یعنی ذات ماهیت نسبت به مازاد آن وضع نشده است. هذا هو الاهمال. یعنی وضع شده است بر این ذات که مبین هم هست، وبیش از این وضع نشده است. این است معنای ماهیت مهمله. جئنی بماء بارد این ماء در این کلام وضع شده است بر ذات ماء. ذات ماء در ماء بارد هم هست، و به نحو تعدد دال و مدلول از لفظ ماء ذات ماء را می فهمیم و از لفظ بارد به شرط شیء را می فهمیم.

اما اگر مولا بگوید جئنی بماء و قرینه بر اهمال و تقیید نباشد، این لفظ مائی که خالی است از قرینه بر اهمال و تقیید، این وضع شده است بر لابشرط قسمی. اگر مولا بگوید جئنی بماء و مرادش مطلق ماء نباشد لابشرط قسمی نباشد، این مجاز است، این خلاف ما وضع له است. ولذا دیگر نیاز به مقدمات حکمت هم پیدا نمی کنیم. مولا نگفت. فقط در خطابش گفت جئنی بماء. این جئنی بماء که قرینه بر اهمال وتقیید ندارد وضع للابشرط القسمی.

این فرمایش مرحوم استاد، که بعدا عدول کردند و اصلا نگفتند که ما در دوره ثانیه اینجور گفتیم، بلکه همین نظر مشهور متأخرین را مطرح کردند که وضع اسم الجنس للماهیة المهملة.

حق در مسأله هم همین قول مشهور متأخرین هست. اشکال کلام استاد را فردا عرض می کنیم. و مرحوم ایروانی هم در دفاع از مشهور قدماء و اینکه ما نیاز به مقدمات حکمت نداریم در اطلاق مطالبی را فرموده است که دور از شأن این محقق بزرگ هست انشاءالله فردا بحث می کنیم.